

اهمیت مطالعه ی تاریخ

آنجا که زمان هست حرکت هست و آنجا که حرکت هست زمان هست. یک حکم دیگر هم به دنبال این حکم می توانیم بکنیم: آنجا که حیات هست حرکت هست و شاید بتوانیم بگوییم آنجا که حرکت هست حیات هست. اینکه عرض کردم شاید بتوانیم بگوییم آنجا که حرکت هست حیات هست، به این مناسبت است که بعضی از متفکرین قائل به این هستند که حرکت نشانه ی حیات است و حتی در جمادات هم حرکت می تواند حکایت از حیات کند (لااقل در یک مرحله ی ابتدایی و مقدماتی). این متفکرین حرکت را اولین مرحله از امری می دانند که چون به نباتات منتقل می شود، نام حیات به خود می گیرد. بنابراین در بین حرکت جماد و حیات نبات، تسلسل هست. اما همه این عقیده را ندارند، یعنی حرکت را اعم از حیات می دانند و به همین جهت حیات را با نبات شروع می کنند و به حیوان و انسان می رسانند؛ به همین جهت، با تردید گفتیم که هر جا که حرکت هست حیات هست. اما اصل حکم مسلم است و تردید در آن نیست که آنجا که حیات هست حرکت هست. یعنی در واقع، حیات بدون حرکت معنا ندارد و البته می دانیم که حرکت هم بدون زمان، و یا زمان بدون حرکت وجود ندارد. پس در واقع، امر حیاتی امر حرکتی است و امر حرکتی هم امر زمانی است. به همین جهت است که اگر شما بخواهید حیات را بشناسید، ناگزیر باید خود را با حرکتی که در زمان واقع می شود آشنا کنید و شیء زنده را از آن لحاظ که زنده است باید در ضمن حرکت مطالعه و احساس کنید. این کار البته خالی از اشکال نیست، برای اینکه خود حس، خود فکر (اگر نخواهیم بگوییم سکون و جمود) لااقل باید یک نوع ثبات به شیء بدهد تا بتواند آن را دریابد و یا باید آن را در یک نوع قالب وارد کند و آن را محدود کند تا بتواند بشناسد و همین در قالب وارد کردن و محدود ساختن که لازمه ی تفکر برای شناسایی است، حیات و حرکت را سلب می کند. اما در واقع چاره ای نیست جز اینکه در حین تفکر درباره ی امر متحرک و امر ذی حیات، آن شیء را از لحاظ استمراری که در زمان دارد در نظر بگیریم، البته اگر بتوانیم امر استمرار در زمان را صحیح بدانیم. چون بعضی از حکما، استمرار را در مقابل زمان به معنی عرفی متداول در علوم و فنون می گیرند. به هر صورت اگر بخواهیم قدم به قدم خودمان را محدود کنیم که مبدا حرفمان با عقاید یکی از حکما موافق درنیاید، در واقع هیچ حرفی نمی توانیم بزنیم؛ این است که ناگزیر باید مسامحه کنیم و بگذریم و این نکته را مسلم بگیریم که ما که خود حیات داریم، وقتی شیء ذی حیات را مطالعه می کنیم، باید از جنبه ی حیات داشتن خود با جنبه ی حیات داشتن آن شیء آشنا شویم تا بتوانیم آن را درست دریابیم، زیرا اگر جز این بکنیم، آن شیء را کشته ایم و بعد شناخته ایم، و به این ترتیب آنچه شناخته ایم شیء زنده نیست بلکه نعش مرده ی آن است.

مثال را از نباتات می زنیم: گیاهی را می گیرید، ریشه و ساقه و تخمش را از هم جدا می کنید، زیر میکروسکوپ قرار می دهید و البته می شناسید، ولی پیکر بی جانی را می شناسید که مرکب از اجزائی است که با آن تجزیه، حیات را از آن گرفته اید. به همین ترتیب، اگر بخواهید در مورد انسان مطالعه بفرمایید، اگر انسان را مثل موجودی که در حال حاضر وضع خاصی دارد زیر میکروسکوپ قرار دهید و وضع کنونی اش را در نظر بگیرید، در واقع از حیات او صرف نظر کرده اید؛ یعنی او را در وضع جامد و ساکنی که به قالبی افتاده و محدود و مسدود شده شناخته اید و نه چنانکه زندگی دارد، زندگی کرده است و خواهد کرد. اگر ما مواجه با شیء ذی حیات بشویم، ناگزیریم آن را در عین حیات داشتن ببینیم تا بتوانیم بگوییم که خوب شناخته ایم، زیرا انسان یا هر موجود زنده ای در عین حیات داشتن، یعنی در عین مرور از مراحل مختلف

زمان، می تواند حرکت داشته باشد و در ضمن همین حرکت می تواند حیات داشته باشد. اگر بخواهیم اصطلاح بکار ببریم می توانیم بگوییم که شما یک شیء دینامیک (Dynamique) را به صورت یک شیء استاتیک (Statique) درآوردید و بعد شناختید که البته آن شیء دینامیک با این شیء استاتیک شده، فقط یک مشابهت صوری از لحاظ قالب می تواند داشته باشد. این امر که در مورد موجودات زنده از نبات و حیوان درست است، در مورد انسان درست تر است و جنبه ی اخصی دارد و آن این است که نشانه ی حیات خاصّ انسانی فقط تغییر کردن و حرکت کردن نیست، بلکه انسان خود را تغییر می دهد، خود را به حرکت می آورد و خود را در مسیر زمان به صورتی قرار می دهد که دیگرگون می شود. بنابراین اگر در سایر موجودات فقط عوامل خارجی است که حرکت را ایجاد می کند و حرکت می تواند مکانیکی محض باشد، به نبات و حیوان که رسیدیم، از جنبه ی مکانیکی خارج می شود و یک نوع اتوماتیزم (Automatisme) در آن به وجود می آید، اتوماتیسمی که شباهت به دینامیسم پیدا می کند. اما در انسان، پای دینامیسم خالص به میان می آید، به این معنا که انسان نیروی محرکش با خود اوست، خود را دیگرگون می کند، حرکت می دهد و در مسیر زمان پیش می رود. بنابراین شما اگر بخواهید انسان را از دینامیسم خود جدا کنید و سپس او را بشناسید، در واقع انسان را نشناخته اید، زیرا از او سلب حیات کرده اید و آن وقت این شیء را که در واقع قالب بی جان است، به جای انسان به اصطلاح عوام، قالب زده اید. در همین جاست که یکی از متفکرین گفته است که فقط انسان است که تاریخ دارد، یعنی در واقع تاریخ را به معنی همین دینامیسمی گرفته که خودساز است، خودپرداز است، خود را دیگرگون می کند و تاریخ پیدا می کند. در واقع اگر موجودات دیگر یک نوع طبیعت نوعی دارند که بالذات ساکن و جامد است، انسان طبیعت نوعیش هم ساکن و جامد نیست بلکه همه ی سعی انسان و همه ی آنچه به آن زندگی انسانی می توانیم بگوییم پیوسته در جنبش و جهش است و این در اثر طبیعت نوعی انسان است که ایجاب این تحرک و تحوّل را در او می کند و لذا می توانیم بگوییم که انسان تنها موجودی است که به معنی اخصّ خود تاریخ دارد.

تاریخ چیست؟ تاریخ، مطالعه ی مرور حیات در مراحل مختلف است و گفتیم که حیات حرکت است و حرکت هم در واقع در زمان ما است. بنابراین می توانیم بگوییم که تاریخ مطالعه ی انسان است بالاخص از آن لحاظ که در آنات مختلف زمان مرور و حرکت متوالی دارد (البته عرض کردم که طبیعت هم تاریخ دارد منتهی به معنی اعمّ خود، ولی به معنی اخصّ، تاریخ تعلق به انسان پیدا می کند). پس در واقع انسان را از تاریخ خارج کردن یعنی از میان بردن انسان و شناختن چیزی که ما آن را از میان برده ایم. این امر در مورد فرد انسان، جامعه و فرهنگ و صنعت و علم انسان و خلاصه هر آنچه مربوط به زندگی انسانی است درست است، زیرا همه ی این شئون آثار حیات است و همه ی اینها باید در تاریخ دیده شود. اخیراً کسانی پیدا شده اند که با تاریخ مخالفت می کنند، یعنی یکی از اقسام افکار ارتجاعی که در قرن بیستم به وجود آمده و به اقتضای بعضی از اوضاع و احوال، جلوه و تسلطی بر افکار پیدا کرده (یا لااقل تا چند سال پیش پیدا کرده بود)، مخالف با تاریخ و فکر تاریخی بودن و فکر تاریخی داشتن است. البته در این مورد هم مثل همه ی موارد افراط بجا نیست. یک روز خدمتتان عرض کردم که علم شریف است ولی قول به اصالت علم صحیح نیست. به این معنا که بگویند اصل علم است و جز علم هیچ نیست و هر چیزی باید به مقیاس علم سنجیده شود، این درست نیست ولی علم شریف است صحیح است. یعنی جایی دارد که در آنجا، جز آن، جای هیچ چیز دیگر نیست و آنجا را هیچ چیز دیگر پر نمی تواند بکند و از آن هم نمی توان صرف نظر کرد. بنابراین در حدّ خود دقیق و شریف و صحیح است و آن را با هیچ چیز نمی توان مبادله

کرد. بنابراین تاریخ هم درست است ولی هیستوریسیزم (Historicism) درست نیست. به این معنا که شما در همان حال که توجه به اهمیت تاریخ در جای خود می کنید، قائل به اصالت تاریخ نباید باشید که بگویید اصل، تاریخ است. چرا؟ برای اینکه عالم در همان حال که حرکت دارد ثبات هم دارد. مبدأش ثبات محض است که ذات حق باشد و آن چه از آن صادر می شود و به صورت خلق درمی آید از لحاظ ارتباطی که با مبدأ خود دارد ثبات گونه ای دارد، و از لحاظ وجودی که برای خود او در عالم زمان متحقق می شود متحرک و متحول است و آنچه این حرکت لازمه ی عالم شهادت را به ثبات لازم عالم غیب مرتبط می کند، عالم امر است که هم جنبه ی ثبات در آن هست و هم جنبه ی حرکت. ببینید خدا ثابت است و سرمد است و خلق متحرک است برای اینکه واقع در زمان است و آنچه رابط حق و خلق است (یعنی امر، امر الهی) مناسبتی با ثبات دارد از آن لحاظ که ارتباط با حق پیدا می کند و مناسبتی با حرکت دارد از آن لحاظ که ارتباط با خلق پیدا می کند. به همین جهت است که امر الهی دو جنبه دارد، جنبه ی ثبات و جنبه ی حرکت، و یا به اصطلاح ما اهل بهاء، جنبه ی توحید و جنبه ی تحدید به حدود مکانی و زمانی. پس در واقع نمی توانیم بگوییم که در عالم، اصل تاریخ است، برای اینکه اگر اصل تاریخ بود، باید ذات حق مطلق را هم در حرکت بدانیم و جنبه ی ثبات عالم امر را هم منکر شویم. بنابراین در عالم، اصل نمی تواند تاریخ باشد. اما آنچه مسلم است خلق در زمان است و امر واقع در زمان تاریخ دارد. امر هم ارتباط با این خلق واقع در زمان دارد و اگر این ارتباط را پیدا نکند اصلاً جهت وجودش را از دست می دهد. پس به این ترتیب، در عالم امر و عالم خلق، از آن لحاظ که به خلق مربوط است، تاریخ معتبر و مهم است، نشانه ی حیات است و از آن صرف نظر کردن در واقع کشتن خلق و کشتن امر متعلق به خلق است. نظیر فرد انسان که از ابتدای تولد تا مرگ مدام در حرکت است و اگر شما نخواهید با این تغییرات و حرکات آشنا شوید، آن شخص را نشناخته اید. پدر و مادر، فرزند خودشان را چرا می شناسند؟ برای اینکه از ابتدای تولد با او دمساز هستند و قدم به قدم حرکات و تغییراتش را در مراحل حیات مطالعه می کنند و هر قدر از این معنی غافل تر باشند همان قدر نسبت به او جاهل ترند.

خانواده ها، ملت ها، اقوام و به طور کلی جامعه ی انسان چنین است و تاریخ به معنی خاص خود، در واقع عبارت از مطالعه ی تغییراتی است که در حیات افراد، ملل و اجتماعات در طی زمان صورت می گیرد. این همان دینامیسم زندگی اجتماعی است که با غفلت از آن در واقع جامعه شناخته نمی شود. کسانی هستند که جامعه را فقط در وضع کنونی آن می خواهند مطالعه کنند. این مطالعه لازم است ولی کافی نیست، زیرا اگر از بررسی این مطلب که این جامعه چگونه بود و چگونه شد و چگونه این فاصله را طی کرد و از چه مراحل گذشت تا به این صورت درآمد، غافل شوند، آن جامعه را نشناخته اند. به همین مناسبت، روش مطالعه ی فیزیولوژیک اجتماع با روش مطالعه ی آناتومیک اجتماع همیشه تفاوت پیدا می کند و هر دو مکمل یکدیگر باید باشند.

ادیان هم به اعتقاد ما همین طور است. برای اینکه بعضی تصورشان از ادیان این است که دین بر خلاف سایر امور مربوط به انسان تاریخ ندارد، یعنی یک واقعیت ثابت برای ادیان قائلند و حقایق آن را هم ثابت می دانند، ولی ما این طور فکر نمی کنیم. ما اهل بهاء اعتقاد داریم (و یکی از نصوص بیانات حضرت ولی امرالله حکایت از این می کند) که حقایق ادیان هم اعتباری است و مطلق نیست [1]، یعنی به اعتبار زمان و مکان و به اعتبار حدود عالم امکان متفاوت، متغیر و متجدد می شود. بنابراین دین به طور کلی و مطلق هم تاریخ دارد و با توجه به آنچه عرض کردم (که امر الهی جنبه ی ثباتش به مناسبت تعلق آن به عالم حق است و جنبه ی تحرکش به مناسبت تعلق آن به عالم خلق است)، می توان این معنی را

فهمید که چگونه حقایق ادیان از لحاظ تعلق آنها به عالم خلق، اعتباری است. در همین جا است که می‌گوییم یک دین را نمی‌توانیم بشناسیم مگر اینکه سیر تحولی ادیان را در طی تاریخ بشر مطالعه کنیم و دریابیم که چگونه ادیان در طی تاریخ حیات خود به هم رسیدند و چگونه در این مجرا پیچیدند و جنبیدند و سرانجام به اینجا رسیدند که این دین پدید بیاید. ما نه تنها باک نداریم از اینکه این طور فکر کنیم، بلکه این طور فکر کردن را لازم می‌دانیم و به همین جهت است که مطالعه‌ی تاریخ ادیان را برای شناختن دین خود لازم می‌شماریم. بی‌سبب نیست که حضرت ولی‌امرالله تأکید در مطالعه‌ی تاریخ ادیان فرموده‌اند و توصیه نموده‌اند که مطالعه‌ی تاریخ ادیان و تحصیل کتب مقدّسه‌ی آنان از مبادی تربیت اطفال و جوانان بهائی قرار گیرد. [2] در مطالعه‌ی تاریخ ادیان باید توجه کنیم که یک دین چگونه پدید آمد و در ضمن پدید آمدن چه ارتباطی با ادیان قبل از خود و با فرهنگ زمان خود داشت. چه موادی را از جنبه‌های دیگر غیر دینی فرهنگ بشری گرفت و چگونه آنها را به صورت وحی خاص خود مقرون کرد و چگونه بعد از آنکه پدید آمد به خط تحول افتاد. البته اینکه می‌گوییم چگونه یک دین از سایر جنبه‌های فرهنگ بشری در زمان ظهور خود استفاده کرد ممکن است به نظر بعضی کفر بیاید، ولی حقیقت آن است که یک دین از سایر جنبه‌های فرهنگ زمان خود از نظر معنوی، روحانی و حتی جسمانی و مادی بهره می‌گیرد. چرا؟ برای اینکه دین هم مانند هر شیء، ماده‌ای و صورتی دارد. ماده اش را از خلق می‌گیرد و صورتش از وحی به آن مقرون می‌شود. خیلی آسان می‌توان تشخیص داد که هر کدام از ادیان الهی چه موادی را از کجا به دست آورده یا از کدام منابع و مأخذ به آن رسیده است. منتهی همه‌ی این مواد به صورت بدیعی از وحی الهی برخوردار شده، مقرون شده، جان گرفته و به صورت آن دین خاص خدا پدید آمده است. بنابراین در اینجا باز مطالعه‌ی تاریخ ضرورتش مشخص می‌شود که چگونه یک دین در زمان معینی از تاریخ به عرصه‌ی ظهور رسید، چگونه مواد به تدریج فراهم آمد تا ناگهان وضعی درست شد که قابل تعلق صورت آن دین خاص از طریق وحی الهی شد. این مطالعه‌ی تاریخ دین است در حین ظهور، از لحاظ ارتباط با ادیان قبل از خود، از لحاظ ارتباط با سایر جنبه‌های فرهنگی و مدنی زمان خود، از نظر تحول آن دین در دوره‌ی اعتبار خود، و از نظر آنچه بالقوه در او پنهان بود و به مرور زمان هر جنبه اش در وضع خاصی متناسب با آن وضع فعلیت پیدا کرد و به منصفه‌ی ظهور رسید. اگر ما شناختن دین را از مطالعه‌ی این تاریخ جدا کنیم، سلب حیات از آن کرده ایم، یعنی آن را از صورت دینامیک خارج کرده ایم که در واقع قالبی است که حیات ندارد و به همین جهت است که می‌توان درباره‌ی آن دگماتیک فکر کرد. همه‌ی کسانی که به دگماتیسم دچار شده‌اند (دگماتیسمی که بالای ادیان بوده) از همین جا است که دین را از تاریخ خارج کرده‌اند و خواسته‌اند به صورت یک امر مطلق و غیرقابل تغییر که از ابتدا صورت نوعی ثابت خود را داشته و شاید تا انتها هم خواهد داشت درآورند. ببینید حضرت ولی‌امرالله شوقی ربّانی ارواحنا لرمسه الأظهر الفداء، در توافیق عمومی خودشان تاریخ امر را مطالعه فرموده‌اند [3]، یعنی هر اثری در هر سالی به هر مناسبتی نازل شده، مقدّمه‌ای از تاریخ امر داشته. چرا؟ برای اینکه امر را شروع کنند از جایی که شروع شده و نشان بدهند که چگونه از آن جایی که شروع شد این امر زنده و فعال در طی مراحل حیاتی خود به این مرحله رسید که حالا رسیده است، اعمّ از موانع و مشکلاتی که برای آن پیش آمده و یا فتح و ظفّری که به دست آورده است. حضرت ولی‌امرالله نخواستند اند این جریان را از حیات امر و تاریخ جدا کنند، به همین جهت است که مدام به تاریخ امر فکر می‌کنند و با تاریخ امر کار می‌کنند تا معلوم بدارند که امری که آن حیات را آن طور داشته و آن طور شروع و حرکت کرده حالا می‌بایست در چنین وضعی قرار بگیرد. به این ترتیب، وقایع ترتیب پیدا می‌کند و وقایع تاریخ موجه می‌شود و همیشه هر وضعی که

ما در آن با امر مبارک مواجه می شویم آن وضع را وضعی می دانیم که می بایست به همان صورت باشد که هست و به این ترتیب است که امر را چنان که باید می شناسیم. کسانی که بعضی از حوادث برایشان عجیب و گاهی غیرمنتظره می آید علتش همین است که از مطالعه ی تاریخ امر غفلت می کنند و به گذشته ی آن توجه نمی کنند. گذشته ای که چگونه گذشت تا به اینجا رسید، گذشته ای که هر کدام از مراحل آن چگونه به همدیگر پیوست، گذشته ای که هر مرحله اش چطور به یکی از قوای مکنونه ی امر فعلیت بخشید تا قوه ی تازه ای حاصل شود برای اینکه به صورت مرحله ی دیگری فعلیت پیدا کند. در حقیقت هر واقعه ای یک قوه ی پنهان امر را فعلیت داده تا اینکه با فعلیت یافتن آن قوه ی پنهان، قوه ی تازه ای ظاهر شود برای اینکه بتواند دوباره در مرحله ی دیگری به صورت خاصی فعلیت پیدا کند. بنابراین شناختن امر، خارج از تاریخ آن، غیر ممکن یا غیر مقبول می شود. ببینید شما با شناختن تاریخ امر با چه چیز آشنا می شوید؟ آشنا می شوید که چطور هجده نفر از طلاب شیخیه موفق می شوند در عرض دو سه سال سراسر ایران را دچار چنان ولوله ی روحانی کنند که نتایج عظیمه ی ظاهری به دنبال آورد. یعنی وقتی شما تاریخ امر را مطالعه می کنید می بینید که همچو تاب و توانی در حقیقت این امر وجود داشته است. در ضمن مطالعه ی تاریخ امر متوجه می شوید که در همین سال های اولیه کسر حدود نفس و هوی کردند (البته به تعبیر کتاب مستطاب اقدس برای اینکه مبدا با کسر حدود خدا اشتباه شود)[4]، یعنی حدودی را که ما به نفس و هوای خودمان ایجاد کرده ایم و بر امر خدا بسته ایم، مأمور به شکستن این حدود ناشی از نفس و هوی شدند و آن را شکستند بدون اینکه پروا و هراسی داشته باشند و با همین کسر حدود موفق شدند اصالت و اهمیت امر را محرز بدارند. در ضمن مطالعه ی همین تاریخ ملاحظه می کنید که چگونه در هر کدام از این مراحل یک عده فدا شدند، چه فدای تعصب کسانی که موافق با امر نبودند و چه فدای کسانی که امر را درست هضم نکرده بودند یا مقاصد دیگری از امر داشتند. یعنی چگونه امر خود به خود با این وقایع تزکیه می شود و خلوص خود را به دست می آورد. از مطالعه ی تاریخ ملاحظه می کنید که چگونه همه ی قوای سیاسی و نظامی و انتقادی و روحانی و معنوی و مادی در یک محیط معین، در زمان معین، در مکان معین به مقاومت برمی خیزد، حتی به مدافعه و مهاجمه برمی خیزد، و چگونه این مقاومت و مهاجمه نه تنها اثر منفی نمی گذارد بلکه به طور مثبت اثر می گذارد. در ضمن، مطالعه ی تاریخ امر نشان می دهد که چه نفوس موجه و مقبول القولی در صدد نقض میثاق برمی آیند، نفوسی که تصور می کردند ستون امر بهائی هستند و اگر کنار بروند اساس امر متزلزل خواهد شد. در چنین وضعی خود را قائم می دیدند اما کنار رفتند و کنار رفتنشان فقط به معنی از میان رفتن خودشان تمام شد و امر کماکان سر جای خود باقی مانده است. چه کسی تصور می کرد که از حروف حی یکی مضطرب شود و باز هم امر، همان امر حی بماند که قبلاً بود و همین طور هم شد و می شود.[5] چه کسی تصور می کند یا می کرد که کسی که به حسب ظاهر مرکز توجه مؤمنین بیان بعد از حضرت باب بود، هابط شود و کماکان وحدت امر محفوظ بماند؟[6] یا چه کسی تصور می کرد که غصن اکبر منصوص کتاب عهدی سقوط کند و امر کماکان محفوظ بماند[7]، و قس علی هذا. البته من درست از ارکان امر بر حسب ظاهر مثال زدم و الا از اشخاص عادی مثال های فراوان می توان گفت. حضرت ولی امرالله درباره ی همه ی این وقایع در تواقیعتشان تأکید می فرمایند برای اینکه نشان بدهند که همه ی این وقایع اتفاق افتاده و باز هم ممکن است اتفاق بیفتد.[8] تاریخ امر را حضرت ولی امرالله مرحله بندی می کنند و چگونگی سیر از مرحله ای به مرحله ی دیگر را روشن می فرمایند، عهدها را در داخل عصر قرار می دهند، دورها را در داخل کور قرار می دهند، تا نه تنها تاریخ امر بهائی روشن شود بلکه محلّ تاریخ امر بهائی در ضمن تاریخ عالم و آدم مشخص بشود.[9] در

بیان این مراحل روشن می‌دارند که چگونه هر مرحله ای ضرورت داشت تا پی مرحله ی دیگر پدید بیاید و پدید آمد. به این ترتیب، وقتی شما تاریخ امر را به این صورت مطالعه می‌کنید، آن وقت ملاحظه می‌فرمایید که امری که امروز به صورت بیت العدل اعظم تجلی می‌کند چگونه جریانی داشته و در چه بحرانی افتاده تا به این صورت رسیده است. خود بیت العدل اعظم، این مؤسسه ی ملهم، نشان از همین جریان حیاتی و دینامیسم امر دارد. چرا؟ برای اینکه مرکزی است برای تشریح و تجدید تشریح. یعنی گذشته از اصولی که می‌تواند ثابت بماند (تازه ثبات آن اصول هم در دور معینی از ادوار این کور است، بعد از آن برای همان اصول منصوص هم امکان تغییر هست تا بتوانیم بگوییم که همه چیز در عالم خلق در عالم زمان است و بنابراین تاریخ دارد)، بیت العدل اعظم احکام و حدود غیر منصوص را تشریح و تجدید تشریح می‌کند، یعنی در هر زمان نسخ می‌کند و وضع می‌کند. همین نشانه ای از این است که دین، مرجع متحرک و متغیری پیدا کرده است تا مگذارد بر آنچه به عالم زمان مربوط است و حرکت در شأن آن است، دکماتیسیم مسلط شود. یعنی نمی‌گذارد که امر، زنده ماندن خود را از دست بدهد، زنده ماندنی که شرطش حرکت است، حرکت کردنی که شرطش در زمان قرار گرفتن است، در زمان قرار

گرفتنی که در واقع به معنی تاریخ است.

باری شما اگر در حال حاضر بخواهید چیزی راجع به وضع کنونی امر بشناسید باید به تاریخ برگردید و سوابق تاریخی را مطالعه کنید. حتی اگر بخواهید واقعه ای را مربوط به آینده ی امر پیش بینی کنید باید گذشته ی آن را دریابید، آن را به حال ادامه دهید و سیر عقلی خود را بدون اینکه از اصول خارج شوید حرکت دهید تا برسید به تصور آنچه در آینده واقع خواهد شد. به این ترتیب، شما تصور نفرمایید که وقتی مثلاً در فلان کلاس درس امری از ملا حسن بجنستانی بحث به میان می‌آید و نشان داده می‌شود که کی بود و چگونه بود و به کجا رسید و چگونه فروافتاد، از امر زاندی بحث می‌شود. برای اینکه در همین جا است که یک لطیفه ی معنوی از اقسام لطایف روحانی الهی برای شما مشخص می‌شود و آن اینکه گاهی نفس تواضع و اینکه من چه کاره ام و من هیچ کس هم ممکن است که انسان را به دام غرور بیندازد و به ورطه ی سقوط بیفکند. [10] وقتی شما در طی تاریخ امر مطالعه می‌کنید که چگونه مراحل دعوت حضرت نقطه ی اولی و مراحل اظهار امر حضرت بهاءالله به تدریج انجام گرفت، تصور نفرمایید که امر زاندی را مطالعه می‌کنید، زیرا مطالعه ی این سیر تدریجی نشان می‌دهد که همه چیز در عالم خلق موقوف به تاریخ است علی الخصوص که مظهر امر الهی، مربی الهی است و تربیت مستلزم تدریج است. پس حتی اصل تدریج در دعوت خودشان هم مراعات می‌شود. یا می‌بینید که حتی اجرای احکام الهی موقوف به تدریج است، یعنی حکم وقتی نازل می‌شود اجرا و تحقق موقوف به تدریج و پیش آمدن زمان مناسب است. بنابراین ملاحظه می‌فرمایید که چگونه وقوع در زمان، که تاریخ چیزی جز مطالعه ی همین سیر تدریجی واقع در زمان نیست، مهم و لازم می‌شود. به همین سبب است که اهل بهاء مخصوصاً جوانان بهائی، پیوسته باید سرگرم مطالعه ی تاریخ امر بهائی باشند و به یک بار و دو بار خواندن اکتفا نکنند. به تواریخی که تا کنون تحریر و تنظیم شده مراجعه کنند و مخصوصاً با تواریخ مرجع مثل تاریخ نبیل زرنندی انس بگیرند. البته چون تاریخ نقل وقایع است و نقل وقایع هم از طریق اشخاص است و در نقل وقایع از طریق اشخاص، امکان ندارد که اختلاف پیش نیاید، به همین جهت در بعضی از کتب تاریخی علی الخصوص در جزئیات وقایع ممکن است که اختلافاتی وجود داشته باشد که گاهی حمل بر تضاد یا تناقض می‌شود. تحقیق و نقد تاریخی، علمی است برای اینکه بتواند با توجه به همه ی این موارد، تاریخ صحیح را تنظیم کند و روز به روز هم تنظیمش را صحیح تر کند. البته این امر در امر بهائی به وجود آمده و خواهد آمد. آنچه فعلاً لازم و

محرز است، لزوم جمع مدارک و مآخذ است به قصد نقد تاریخی صحیح و تنظیم تاریخ حقیقی امر در آتیه. فعلاً توجه ما به تاریخ نبیل زرنندی است [11]، به تاریخ امر بهائی در ضمن توابع حضرت ولی امرالله و مخصوصاً کتاب گاد پاسز بای (God Passes By) [12] است، به کتاب «مقاله ی شخصی سیّاح» [13] است و امثال کتب تاریخی دیگری که در اختیار داریم. همه ی اینها کافی است برای این که دینامیسم امر بهائی را در حین عبور از مراحل مختلف حیات خود برای ما معروف و معلوم بدارد و ما را به صورت کسانی ظاهر کند که آنچه را که به آن اعتقاد داریم درست بشناسیم و بدانیم که خود ما در کدام مرحله از آن قرار داریم و به همین مناسبت الآن بر گردن ما چه تکلیفی محوّل است.

یادداشت ها:

- [1]- نگاه کنید به توفیق مورّخ 21 مارچ 1932 حضرت ولی امرالله مندرج در کتاب The World Order of Baha'u'llah، صفحه ی 58.
- [2]- اشاره است به توفیق مورّخ 28 جمادی الاول سنه ی 1341 هجری قمری مندرج در کتاب توقیعات مبارکه ی 1922-1926، صفحه ی 86.
- [3]- مهمترین این توابع عبارتند از: توفیق مورّخ نوروز 101، رضوان 105، نوروز 108، نوروز 110 و نوروز 111 بدیع.
- [4]- اشاره است به این آیه ی کتاب مستطاب اقدس: « انا امرناکم بکسر حدودات النّفس و الهوی لا ما رُقّم من القلم الأعلی ائه لروح الحیوان لمن فی الإمكان» (صفحه ی 4).
- [5]- اشاره است به اضطراب ملّا حسن بجستانی حرف حی.
- [6]- اشاره است به هبوط میرزا یحیی ازل.
- [7]- اشاره است به آیه ی « قد اصطفینا الاکبر بعد الاکظم» در کتاب عهدی، نگاه کنید به مجموعه ی الواح مبارکه، صفحه ی 402.
- [8]- در توضیح این وقایع مخصوصاً نگاه کنید به توفیق قرن احبّای شرق، مورّخ نوروز 101 بدیع.
- [9]- نگاه کنید به توفیق مورّخ 105 بدیع در کتاب توقیعات مبارکه ی 102-109، صفحه ی 121 به بعد.
- [10]- اشاره است به لوح حضرت بهاءالله در کتاب اقتدارات (صفحات 138-139).
- [11]- راجع به تاریخ نبیل نگاه کنید به توفیق مورّخ 10 نوامبر 1931 مندرج در کتاب توقیعات مبارکه ی 1922-1948، جلد 3، صفحات 103-104. حضرت ولی امرالله در چند اثر مختلف مطالعه ی این تاریخ را توصیه فرموده اند. برای مثال نگاه کنید به مجموعه ی آثار مبارکه درباره ی تربیت بهائی، صفحه ی 93 و نیز جزوه ی مدارس تابستانه ی بهائی، صفحه ی 22.
- [12]- این کتاب تحت عنوان کتاب قرن بدیع به وسیله ی جناب نصرالله مودّت به فارسی ترجمه شده و بدواً در چهار مجلد در ایران و سپس در سال 1992 در یک مجلد به وسیله ی مؤسسه ی معارف بهائی در کانادا به چاپ رسیده است.

[13]- کتاب مقاله ی شخصی سیّاح، اثر معروف حضرت عبدالبهاء است که در تفصیل قضیه ی ظهور حضرت باب مرقوم فرموده اند. این اثر چندین بار طبع گشته و به وسیله ی ادوارد براون به انگلیسی هم ترجمه و نشر گردیده است.

منبع: دکتر داوودی تهیه و تنظیم وحید راقتی صفحه 273

[www.Vaselan.org]

www.Vaselan.org